

صفحه خالی

ذهن و...؟!؟

شقایق قندهاری

اگرچه کتاب «موش کی هستی؟» به ظاهر برای مخاطبان کودک پیش دبستانی (گروه سنی «الف») نوشته شده است، اما در حقیقت، می‌توان این کتاب کودک مصور را جزو کتاب‌هایی دانست که طیف وسیعی از مخاطبان را در برمی‌گیرد؛ به طوری که با وجود کوتاه بودن متن اثر، جملات موجز و پرمغز داستان و تصاویر مکمل آن، از نظر معنایی و پربار است و هرکس بنا به فراخور حال خود - در هر سنی که باشد - علاوه بر لذتی که از خواندن این داستان می‌برد، مدت‌ها داستان آن را به ذهن می‌سپارد و هر بار که کتاب را می‌گشاید، با معانی و تفاسیر و مفاهیم جدیدی آشنا می‌شود.

بدین ترتیب، مطالعه کتابی متفاوت با آن چه به ظاهر بازار نایه‌سامان کتاب کودک را اشباع کرده، امیدوارکننده و مسرت‌بخش است و می‌توان بار دیگر به این نتیجه دست یافت که هنوز هم نویسندگانی در این عرصه قلم می‌زنند که با پی بردن به مفاهیم والایی انسانی نهفته در وجود کودک، او را بهتر با جهان پیرامونش و حقایق فردی خویش آشنا و «دوست» می‌کنند تا دیگر کودک، بی‌آن که خود را در این وادی، غریب و تنها بنگرد، بداند که چه کارها از دستش برمی‌آید و چه نیروی عظیمی در وجودش نهفته است که بدان طریق می‌تواند ابتدا دنیای ذهنی و عینی خود و از آن رهگذر، دیگران را نیز متحول کند.

داستان با این سؤال آغاز می‌شود: «موش کی هستی؟» اگرچه در ابتدا معلوم نیست چه کسی و یا حتی چه چیزی بی‌مقدمه و با چنین لحن صمیمی و دوستانه‌ای، موش کوچولو را مخاطب خود قرار می‌دهد و با طرح این سؤال او را غافلگیر می‌کند، موش کوچولو بی‌درنگ به فکر می‌افتد و تازه شاید در همان لحظه است که به وضعیت و موقعیت خود واقف می‌شود و صادقانه می‌گوید.

موش هیچ کس!

در حقیقت، موش کوچولو با به زبان آوردن این جمله، آشکارا وضعیت خود را درک می‌کند و این را با حرف خود و حالت چهره‌اش در تصویر، نمایان می‌سازد. در این قسمت، موش کوچولو، در حالی که پشت به ما ایستاده و کمی کز کرده، با چهره‌ای غمگین، راز زندگی خود را فاش می‌کند. جالب اینجاست که موش کوچولو هرگز از کسی که او را با پرسش خود غافلگیر کرده، نمی‌پرسد تو کی هستی و چرا این سؤال را از من می‌پرسی؟ او نیز همانند هزاران هزار کودک پاک و معصوم، به راحتی به این سؤال پاسخ می‌دهد، بی‌آن که پرسشگر خود را مورد پرسش قرار دهد و یا ذره‌ای نسبت به او کنجکاو شود؟ گویی او آن جاست تا به سادگی، به پرسش هر رهگذر



- عنوان کتاب: موش کی هستی؟
- نویسنده: رابرت کرافوس
- مترجم: فرمهر منجری
- تصویرگر: جوز آرئوگو
- ناشر: ساپرا
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۳۲ صفحه
- بها: ۵۰۰ تومان

و یا هرکسی که دست دوستی به سویش دراز می‌کند، پاسخ دهد و البته این امر، فقط ظاهر قضیه است و با پی گرفتن متن و تصاویر داستان همه چیز روشن می‌شود. اما این دیالوگ پرسشی، میان موش کوچولو و پرسشگر به ظاهر ناشناس داستان، ادامه پیدا می‌کند. چرا که پس از اعتراف صادقانه موش کوچولو که خود را «موش هیچکس» می‌داند، پرسش‌های دیگری در قالب همان دیالوگ صمیمی و دوستانه مطرح می‌شود.

مادرت کجاست؟

و بدین شکل، این پرسشگر کنجکاو، از موش کوچولوی ما می‌پرسد که پدر، مادر، خواهر و برادرش کجا هستند و چرا موش کوچولوی ما تنهاست. در قالب همین دیالوگ پرسش است که موش کوچولو، وضعیت مادر، پدر و خواهر خود را با جمله‌ای کوتاه و مختصر تشریح می‌کند.

در این مرحله، باز هم موش کوچولو را در قاب تصویری می‌بینیم که به وضوح، غم و غصه خود را نشان می‌دهد؛ گویی تازه سر درد دل موش کوچولو باز شده است. در این قسمت، پرسشگر به ظاهر غریب و رموز داستان، بلافاصله می‌پرسد:

حالا می‌خواهی چکار کنی؟

گویی با این سؤال، موش کوچولو به خودش می‌آید و لحظه‌ای به خود نهیب می‌زند و بلافاصله در ذهن خود، بدین می‌اندیشد که برای نجات و رهایی و گردهم آوردن اعضای خانواده‌اش، باید خودش دست به کار شود و چاره‌ای بیندیشد. موش کوچولو که قدرت ذهنی بسیار قوی‌ای دارد، بلافاصله برای نجات پدر و مادر و آوردن خواهرش (از مکانی دوردست) نقشه می‌کشد و بار دیگر نقشه ساخته ذهن خود را در جملاتی بسیار کوتاه بیان می‌کند. البته، حضور مؤثر تصاویری بسیار ملموس و آشنا، به انتقال و بیان بهتر مفاهیم و حرف‌های موش کوچولو، کمک بسیار می‌کند. مثلاً او درباره‌ی خواهرش می‌گوید:

خواهرم را پیدا می‌کنم و برمی‌گردانم خانه

در تصویر مربوط به این صفحات، موش کوچولو را سوار بر بالونی می‌بینیم که خود را به نوک کوهی می‌رساند و دست خود را به سوی خواهرش که آن جا چشم انتظار ایستاده، دراز می‌کند تا او را همراه خود به خانه بازگرداند.

سپس موش کوچولو که غرق در عالم رؤیا و خیال، برای تحقق خواسته‌هایش نقشه می‌کشد، درخصوص برادری که ندارد، می‌گوید:

و چون برادر ندارم، آرزو می‌کنم صاحب برادری بشوم

تصویر مربوط به این جمله، موش کوچولو را در حالتی نشان می‌دهد که یکی از دست‌های خود را زیر

چانه‌اش گذاشته و با لبخندی مهربان، به رویاها و آرزوهایش می‌اندیشد.

اما در این زمان، آغازگر داستان موش کوچولو که به سرنوشت موش کوچولو سخت علاقه‌مند شده است، بار دیگر همان سؤال نخست خود را با لحن و حالتی دیگر مطرح می‌کند تا بداند در این زمان، موش کوچولو در چه حال و هوایی به سر می‌برد و چه در سر دارد.

حالا موش کی هستی؟

در این بخش، قوه تخیل و ذهنی موش کوچولو با نوعی مثبت‌اندیشی و خوش‌بینی همراه شده است و او که سرانجام، اعتماد به نفس خود را به دست آورده و به گونه‌ای از شناخت نسبت به خود، محیط پیرامون و اطرافیانش دست یافته است، در یکی از پاسخ‌های خود می‌گوید:

موش پدرم که از سر تا پایم را دوست دارد

در حقیقت، موش کوچولو، بدین شکل، آن چه را خواهان تحققش است، بیان می‌کند و با این ذهنیت، دنیای پیرامون خود را آن گونه که مایل است، می‌بیند و البته به تدریج، با کمک همین طرز فکر و ذهنیت، به تحقق یکی از آرزوهایش کمک می‌کند. موش کوچولو، در قسمتی خود را «موش برادرم...» می‌خواند؛ به طوری که مخاطب داستان و پرسشگری که خود را در مقابل موش کوچولو می‌بیند، هر دو هم زمان با هم غافلگیر و متعجب می‌شوند:

موش برادرت؟

بله، برادرم تازه به دنیا آمده!

و داستان موش کوچولو، با همین غافلگیری به پایان می‌رسد. در این تصویر، در کنار موش کوچولو، موش بسیار کوچکی را می‌بینیم که به نام برادر بزرگترش بازی می‌کند!

در این داستان مصور، جوزپ لئونگو،

تصویرگر کتاب، با لمس عینی آن چه

نویسنده در ذهن داشته و با درک

عمیقی از مفاهیم و لایه‌های

پنهانی هریک از واژه‌ها و جملات

نویسنده، در خلق تصاویری بسیار

ساده و در عین حال زیبا و دوست

داشتنی موفق است؛ به طوری

که هم زمان با دیدن تصویر،

جمله‌ی مربوط به آن در ذهن

تداعی می‌شود. به طور کلی در

این اثر، رابطه متن و تصویر چنان

تنگاتنگ است که نمی‌توان یکی

را بدون حضور دیگری تصور کرد.

علاوه بر آن، تصویرگر، تصاویری

مختلف را با ابعاد و زوایای گوناگونی

ترسیم کرده؛ به طوری که بیننده،

متناسب با آن زاویه دیدی که نقاشی را می‌بیند، تعبیر و تفسیر منحصر به فرد و خاصی در ذهنش جای می‌گیرد و موقعیت موش کوچولو و حتی پرسشگر او را بهتر درک می‌کند.

به عنوان مثال، در اولین صفحه کتاب که با پرسش «موش کی هستی؟» آغاز می‌شود، فضای اطراف صفحه، کاملاً سفید است. سروگوش‌های موش کوچولو را از روبه‌رو و به صورت نصفه می‌بینیم؛ به طوری که لب و دهان و بینی موش کوچولو دیده نمی‌شود!

تصویرگر این کتاب، در خلق فضای داستان، از هیچ‌گونه زمینه رنگی و یا طرح خاصی استفاده نمی‌کند. در واقع، او در بسیاری از تصاویر، موش کوچولو را با پشت صحنه‌ای سفید و کاملاً خالی نشان می‌دهد. این امر سبب می‌شود که جای موشی و یا حداقل موقعیت مکانی وی نامعلوم باشد. در حقیقت، به نظر می‌رسد آن چه برای تصویرگر کتاب، به طور شاخص اهمیت داشته و یا حداقل نمایاندن آن به طور خاص مدنظر قرار گرفته، همان شخصیت اصلی و رفتار و کنش خاص او در آن لحظه است؛ بدون آن که فضا سازی متناسب با موقعیت شخصیت موش کوچولو، در تصاویر جایگاهی داشته باشد.

حتی در بخش دوم که پرسش «حالا می‌خواهی چکار کنی؟ مطرح می‌شود، اگرچه این جمله یک صفحه کتاب را به طور کامل به خود اختصاص داده است، هیچ تصویری در کنار آن نیست. در این صفحه کاملاً سفید، تنها همان پرسش بالای صفحه توجه ما را به خود جلب می‌کند و فضای سفید دورتادور صفحه و پیرامون این پرسش، تعبیر و تفاسیر و پرسش‌های ما را در خصوص هویت و ماهیت فردی پرسشگر و آغازگر، این دیالوگ داستانی، افزایش می‌دهد. آن چه کاملاً بدیهی است، استفاده عمدی تصویرگر، از صفحه‌ای کاملاً سفید، در تمام مواردی است که



خانواده پناه می‌برند تا به وسیله آن، به آرامش دست یابند و باتوجه و محبت اعضای خانواده خود به خود بیابند؛ همان‌گونه که موش کوچولو، با این ذهنیت به حضور خودش می‌بالد و سعی می‌کند خود را موجودی محبوب و موردتوجه نشان دهد.

حالا موش کی هستی؟

موش مادرم که خیلی خیلی دوستم دارد
یکی از نکاتی که توجه مرا به خود جلب کرد، این بود که موش کوچولو، اگرچه با صداقت و صمیمیت وضعیت خود را تشریح می‌کند، اصلاً نمی‌خواهد حس ترحم ما را برانگیزد، تا کسی برایش دل بسوزاند. در واقع، موش کوچولو، همانند هر انسان زیرک و دانایی، با واقع‌بینی برای بهبود موقعیت خود می‌کوشد؛ بی‌آن که دست روی دست بگذارد و به

پرسشگر سؤالی را طرح می‌کند. تصویرگر در این بخش‌ها به عمد، صفحه‌های سفید را با متن سؤال همراه کرده تا توجه مخاطب را بیش از پیش، به سؤال طرح شده جلب کند. سفیدی فضای پس زمینه تصاویر رنگی، و فضای کاملاً سفید و بدون تصویر صفحات مربوط به پرسش، نشان می‌دهد که تصویرگر، آگاهانه از این روش بهره برده تا شاید موش کوچولو و شرایط وی را بهتر به انسان‌ها تعمیم بدهد؛ موش کوچولویی که به نوعی در وجود هر انسانی نهفته است و به شکل‌های مختلف و در موقعیت‌های گوناگون، با حالات مشابهی شخصیت او را نمایان می‌سازد. در حقیقت، موش کوچولو با اقرار به این که موش هیچ کس است، داستان تنهایی و انزوای انسان‌ها را با زبان ساده‌ای بیان می‌کند، تنهایی و انزوای ناخواسته‌ای که بنا به نوع بینش، عملکرد و رفتار هر کس می‌تواند تشدید و یا تضعیف شود. بسیاری از انسان‌ها با کوچک‌ترین تلنگری، هم‌چون موش کوچولو، هشیار می‌شوند و حرکتی را می‌آغازند تا خود را از وضعیت نامناسبی که در آن به سر می‌برند، رهایی ببخشند. به اطرافیان و دیگران هم دست یاری دهند. به این ترتیب است که

صورتی منفعل، چشم انتظار بنشینند

تا بلکه معجزه‌ای رخ دهد و او از این تنهایی بیرون بیاید. نویسنده با ظرافت خاصی، قدرت ذهن و نقش آن را در تحقق هر خواست و آرزویی نشان می‌دهد. موش کوچولو برادر ندارد، اما خیلی دلش می‌خواهد صاحب برادری باشد. او چنان در پرورش این ذهنیت و اندیشه خود حدت به خرج می‌دهد که سرانجام، خواسته‌اش برآورده می‌شود و تحقق عینی آرزویش را پیش روی خود می‌بیند!

باتوجه به اولین تصویر کتاب که موش کوچولو را از روبه‌رو نشان می‌دهد، معلوم می‌شود آن کسی که موش کوچولو را مورد پرسش قرار می‌دهد، درست روبه‌روی او قرار گرفته است. در واقع، ما موش کوچولو را تنها در این تصویر از زاویه روبه‌رو می‌بینیم و در سایر تصویرها، موش کوچولو به صورت نیم‌رخ نمایان می‌شود. باتوجه به این تصویر و نیز صفحات سفیدی که در آن تنها پرسشی نوشته شده، به این نتیجه می‌رسیم که به احتمال زیاد، این پرسشگر، همان لوح سفید و یا به بیانی، ضمیر درونی موش کوچولو است که او را می‌خواند. ضمیر درونی نهفته در وجود هر کس، در لحظاتی که نیاز ببیند و شرایط را مناسب می‌پندارد، تلاش می‌کند تا فرد را به خودش بیاورد و او را از هیاهوی کاذب بیرونی روزانه رهایی بخشد تا بلکه آن شخص، در این فرصت، با خودش خلوت کند و آن چه انجام داده و آن چه را در ذهن دارد، با خود مرور کند و از خویش خویشتن غافل نماند.

چنان‌چه این ندای درونی فرد را صدا

می‌توانند حضور مثبت و مؤثر خود را به صورت افرادی مستقل، صاحب هویت و اندیشه نشان دهند و از این طریق، ارزش‌های والای فرد فرد انسان‌ها را عیان سازند. جوهره ارزشمندی که در وجود هر فرد، به شکل خاصی تجلی می‌یابد و چنان چه فرد در پرورش آن کوششی نکند، این موهبت ارزشمند، منفعل باقی می‌ماند و به تدریج از بین می‌رود.

موش کوچولو، از آن نظر که خواهان گردهم‌آوردن همه اعضای خانواده خود در کنار هم است، شباهت بسیار به انسان‌ها دارد. انسان‌هایی که با وجود گرفتاری‌ها و مشغله‌های هر روزه خود، ساعاتی هرچند اندک، به آغوش گرم

نزند، آن فرد حتی با خویشتن نیز بیگانه می‌شود و پس از مدتی، در تضاد و تعارض گرفتار می‌آید و حتی خود را هم نمی‌شناسد. چنین انسان سردرگم و حیرانی نمی‌تواند هیچ‌گونه قدمی حتی برای خود بردارد و بینش او چنان محدود می‌شود که حتی اطراف و اطرافیان را نیز نمی‌بیند. هیچ بعید نیست که این تضاد و تعارض و از همه بدتر، تنهایی تلخ فرد، او را به خودخواهی و خودبینی مطلق بکشاند که در این صورت، آن شخص فرورفته در گودال کاذب و بیگانه‌خویش‌نگری، به سختی می‌تواند با ذات و سرشت درونی خود آشتی کند و بار دیگر طبق معیارها و ارزش‌های نهادینه شده در وجودش نفس می‌کشد و به مفهوم واقعی کلمه، «زندگی» کند. سپیدی این صفحات، مفهوم دیگری را نیز در ذهن تداعی می‌کند.

هر زمان که انسان از نظر فکری به بن‌بست می‌رسد، صفحه ذهنش خالی می‌شود و این خلاء محو و گنگ را می‌توان در همین صفحات سفید هم به چشم دید. در واقع، موش کوچولو هر بار که از خود سؤالی می‌کند، دریچه‌های بسته و فراموش شده ذهنش باز می‌شود و همین موضوع سؤالات دیگری را به ذهن او می‌آورد تا این که عاقبت، او به آنچه می‌خواهد، می‌رسد.

«موش کی هستی؟» داستان تک‌تک ماست؛ افرادی که هر یک به طریقی گرفتار تنهایی و بی‌کسی خاص خودمان هستیم. اما بدون شک، اگر این داستان با تصویرسازی از شخصیت یک آدم خلق می‌شد، جذابیت و گیرایی خودش را از دست می‌داد و به داستانی خشک و بی‌روح مبدل می‌شد.

